

بسم الله الرحمن الرحيم

آری...

این چنین بود برادر

دکتر علی شریعتی

انتشارات چاپخش

تهیه‌ی نسخه‌ی الکترونیکی: ناصر باغبان



فریادی در شب ستم

این سخنرانی در تاریخ ۲۱ رمضان سال ۱۳۵۰ در اوج دیکتاتوری و خفقان حاکم، هنگامی ایراد گردید که رژیم وابسته‌ی شاه در خیال رسیدن به دروازه‌های "تمدن بزرگ" خود را برای برگزاری هرچه با شکوه‌تر جشن‌های ۲۵۰۰ ساله‌ی نظام شاهنشاهی در تخت جمشید آماده می‌ساخت. و این در حالی بود که بهترین فرزندان این میهن روانه‌ی شکنجه‌گاه‌ها و میدان‌های تیر می‌شدند، و عافیت‌طلبان و سازشکاران نیز به فرستادن پیام‌های تبریک به پیشگاه پادشاه عادل! مشغول. معلم شهید با بیانی سمبولیک که زبان رایج در حاکمیت استبداد و تزویر است به افشای جنایات شاهان و مستبدین پرداخت، آنجا که می‌گوید:

... برادر! تو قربانی این بناهای بزرگ، بر گور شدی، و من، قربانی ساختن این قصرهای عظیم...

اشاره به ستون‌های بنای تخت جمشید است و در جایی دیگر:

... ناگهان دیدم که در کنار فرعون‌ها و قارون‌ها که به بردگی‌مان می‌خريدند و به بیگاریمان می‌کشيدند، ديگرانى
نيز بنام جانشينان اين پيامبران سر كشيده...

و بدینگونه به افشای مظاهر سه گانه‌ی زر، زور و تزویر که در طول تاریخ خونبار انسان همواره سد راه کمال او گشته‌اند پرداخت.

بالاخره همین زبان آتشین و حق‌گو باعث شد، که وی را مقارن جشن‌های مزبور برای مدتی به یکی از دهات اطراف تهران تبعید کنند...

اما نه تبعید و زندان، و نه شکنجه و شهادت هیچ یک نتوانست خللی در اراده‌ی پولادین او و شاگردان مکتب توحید وارد آورد و رژیم رو به سقوط استبدای را محفوظ.

فاعتبروا یا اولی الابصار.

به نام خدا

یادداشت‌هایی کرده بودم تا امشب از آنچه که در این چند شب گفته‌ام نتیجه‌گیری کنم، اما سخنان برادر عزیزم پرویز خرسند که اگر بگویم "تنها کسی است" ولی مطمئناً می‌توانم بگویم، قوی‌ترین نویسنده‌ای است که نثر امروز را در خدمت ایمان دیروز ما قرار داده است، آنچه را که می‌خواستم بگویم و احساسی را که داشتم، و جهت تفکری را که تعیین کرده بودم، به کلی تغییر داد. و به فکر افتادم که خاطره‌ای را که به خود ایشان گفته بودم، به شما نیز بگویم.

من اگر از "خودم" خواهم گفت، به این دلیل است که می‌خواهم "خاطره‌ای" را بگویم، خاطره‌ای که خود به خود به خود من - به عنوان طبقه‌ای در دنیا، در جامعه‌ام، در شهرم و تاریخم، مربوط است من از یک طرف به گروه تحصیلکرده امروز، که می‌دانید در چه جوی فکر می‌کند، و چه رابطه‌ای با دین دارد، چه هدف‌هایی را دنبال می‌کند و صاحب چه زبان و فرهنگی است، وابسته‌ام، و از طرف دیگر، از نقطه‌ای و خاکی بر خاسته‌ام؛ کویر، جایی که آبادی نیست، جایی که سعادت و رفاه و برخورداری نیست، خشکی و فقر و سختی زندگی است. و از طرفی، به طبقه و نژادی وابسته‌ام که خون هیچ شریفی، از آنهایی که شرافتشان به طلا و زر و زور وابسته است، در رگم نیست. و در فطرت‌م احساس می‌کنم که گذشتگان من، مادران و پدران من، در طول نسل‌ها، تا آن‌جا که در تاریخ گم می‌شوند، همواره‌ی زاده‌ی فقر و سختی و محرومیتند، با این خصوصیات، رشته اصلی کارم هم تمدن است و همواره تمدن‌ها و آثار بزرگ تمدن بشری را بزرگترین افتخار نوع بشر می‌دانستم و به هر شهر و کشوری که می‌رفتم بلافاصله به سراغ یکی از آثار بزرگ تمدن گذشته می‌شافتیم. تا بدانم و ببینم و بشناسم که این قوم چه اثری خلق کرده است و چه شاهکاری آفریده است.

وقتی، در یونان، به معبد دلفی رفتم، و بناهای عظیم، از آن همه زیبایی و شگفتی کار سرشار هیجان شدم. در اورپا، در رم، موزه هنر و معماری جهان، معبد‌های بزرگ و باشکوه و قصرهای عظیم، در خاور دور، چین، کامبوج، ویتنام کوه‌های عظیمی هست که انسان با دست، انگشت، چشم و اعصابش، آن کوهستان را تراشیده تا به صورت معبدی درآورده است. برای خدایان و برای نمایندگان خدا در زمین، روحانیان رسمی مذهبشان.

این‌ها در نظر من بزرگترین میراث عزیز بشریت بود.

تا اینکه در تابستان امسال، در سفر به آفریقا که بیشترین شوقم دیدن اهرام سه‌گانه‌ی مصر بود، آن همه پندارها در درونم فرو ریخت.

هم از راه، به زیارت آثار شگفت اهرام، یکی از عجایب هفتگانه جهان شتافتم. و خوشحال که چنان موفقیتی به دست آورده‌ام. در پی راهنما و گوش سپرده به توضیحاتش، در شکل ساختمان اهرام و تاریخش و شگفتی‌ها و زیبایی‌ها و اسرارش.

بردگان هشتصد میلیون تخته سنگ بزرگ را از "اسوان" همانجایی که سد معروف اسوان را ساخته‌اند، به قاهر آورده‌اند. و نه هرم ساخته‌اند که شش تا کوچک است و سه تای دیگر بزرگ که شهره جهان‌اند.

هشتصد میلیون سنگ را از فاصله ۹۸۰ کیلومتری به قاهره آوردند و روی هم چیدند و بنایی ساختند تا جسد مومیایی شده فرعون و ملکه را در زیر آن دفن کنند.

و خود دخمه، مدفن اصلی که محلی است بزرگ، فقط از پنج قطعه سنگ یکپارچه و خام ساخته شده است که چهار قطعه سنگ بزرگ به عنوان دیوار بزرگ و یک قطعه دیگر به عنوان سقف اطاق.

برای تصور قطر و وزن سنگی که سقف را تشکیل می‌دهد، کافی است بدانیم جنسش از رخام است. و چندین میلیون قطعه سنگ بزرگ را تا نوک اهرام روی همین سقف چیده‌اند و این سقف پنج هزار سال است که این وزن را تحمل می‌کند.

از آن همه کار، از شاهکارهای چنان عظیم دچار شگفتی شده بودم که در گوشه‌ای به فاصله ۴۰۰، ۳۰۰ متری قطعه سنگ‌هایی را دیدم که متفرق برهم انباشته شده‌اند. از راهنما پرسیدم آنها چیست؟ گفت، چیزی نیست، مشتی سنگ است. گفتم اینها نیز سنگ‌های انباشته برهم است و چیزی نیست، می‌خواهم بدانم که آنها چه هستند، گفت: آنها دخمه‌هایی هستند که چندین کیلومتر در دل زمین حفر شده‌اند. پرسیدم: چرا؟ گفت: سی هزار برده، سی سال سنگ‌هایی چنان عظیم را از فاصله هزار کیلومتری به دوش می‌کشیدند، گروه‌ها گروه در زیر این بار سنگین جان می‌سپردند، و هر روز خبر مرگ صدها نفر را به فرعون می‌دادند اما نظام بردگی که به قول "شوارتز" باعث شد تا هیچوقت حتی اهرم و چرخ ایجاد نشود، چون وجود بردگان ارزان بی‌نیازشان می‌کرد، بی‌اندکی ترحم اجساد لهیده بردگان را به گودال‌ها می‌ریخت و بردگانی دیگر را به سنگ‌کشی می‌گماشت.

گفتم: می‌خواهم به دیدن آن هزاران برده لهیده خاک شده بروم. گفت: آنجا دیدنی نیست سنگ‌هایی به هم ریخته است و دخمه‌هایی گور هزاران برده، که بدستور فرعون، در نزدیکی گور او در خاکشان چیده‌اند، تا هم چنان که در زندگیشان نگهبانش بوده‌اند، و جسمشان را به خدمتش گماشته بودند، در مرگ نیز نگهبانش کنند و روحشان را هم به کار خدمتش بدارند.

گفتم دیگر رهایم کن که به همراهی نو نیازی نیست، من خودم می‌روم. رفتم و در کنار دخمه‌ها نشستم و دیدم چه رابطه خویشاوندی نزدیکی است میان من و خفتگان این دخمه‌ها، هر دو از یک نژادیم.

راست است که من از سرزمینی آمده‌ام و آنها از سرزمین‌هایی. من از نژادی‌ام و آنها از نژادی. اما اینها تقسیم بندی‌های پلیدی است تا انسانها را قطعه قطعه کنند و خویشاوندان را بیگانه بنمایند و بیگانگان را خویشاوند.

اما من بیرون از این تقسیم بندی‌ها، از این سلسله و نژاد و خویشاوند و همدردشان. و چون دیگر بار به اهرام عظیم نگرستم، دیدم که چقدر با آن عظمت و شکوه و جلال بیگانه‌ام. یا نه، چقدر به آن عظمت و هنر و تمدن کینه دارم که همه آثار عظیمی که در طول تاریخ، تمدن‌ها را ساخته‌اند بر استخوان‌های اسلاف من ساخته شده است. دیوار چین را پدران برده من بالا بردند و هر که نتوانست سنگینی سنگ‌های عظیم را تاب بیاورد و در هم شکست، در جرز دیوار گذاشته شد.

دیوار چین و همه دیوارها و بناها و آثار عظیم تمدن بشری، این چنین به وجود آمد.

دیدم تمدن یعنی دشنام، یعنی نفرت، یعنی کینه، یعنی آثار ستم هزاران سال بر گرده و پشت اجداد من. در میان انبوه دخمه‌ها نشستم و دیدم چنان است که پنداری همه آنهائیکه در دل دخمه‌ها خفته‌اند، برادران‌منند.

به اقامتگاهم بازگشتم و به برادری از گروه بیشمار بردگان نامه‌ای نوشتم و آنچه را که در عرض این پنج هزار بر ما رفته بود، برایش شرح دادم. پنج هزار سالی که او نبوده است، اما بردگی در شکلهای مختلفش بوده است.

نشستم و برایش نوشتم که برادر:

تو رفتی، ما همچنان در کار ساختن تمدن‌های بزرگ، فتح‌های نمایان و افتخارات عظیم بودیم. به دهات و روستاهایمان می‌آمدند و چون چهارپایانمان می‌گرفتند و می‌بردند و به کار ساختن گورهاشان می‌گماشتند که اگر در ضمن کار تحمل‌مان پایان می‌گرفت، چون سنگی در بنا می‌نشستیم و اگر می‌توانستیم کار را به پایان ببریم، شکوه و عظمت و افتخار بنا بنام کسی دیگر ثبت می‌شد، و از ما حتی نامی در خاطره‌ای نمی‌ماند.

گاهی ما را به جنگ می بردند، جنگ علیه کسانی که نمی شناختیم، و شمشیر کشیدن به روی کسانی که نسبت به آنها هیچ کینه ای نمی ورزیدیم. حتی کسانی که همراه و هم طبقه و هم سرنوشت ما بودند.

ما را می بردند و مادران و پدران پیر و شکسته مان چشم انتظارمان می ماندند و انتظارشان هرگز پاسخی نمی یافت.

این جنگ ها به قول دانشمندی عبارت بود * "از جنگ دو گروهی که با هم می جنگیدند بدون اینکه هم را بشناسند، و برای کسانی که با هم نمی جنگیدند اما هم را می شناختند." و ما را می بردند نابود و قتل عام می کردیم، نابود و قتل عام می شدیم اگر شکست می خوردیم، داغ و دردش را پدران و مادران ما، و روستاهای متروک و مزارع خراب ما تحمل می کرد، و اگر پیروز می شدیم افتخار و قدرت نصیب کسانی دیگر می شد و ما هرگز در فخر و غنیمتش سهیم نبودیم.

برادر، بعد از تو، تحولی بزرگ پدید آمد. فرعون ها، قدرتمندان و زورمندان تاریخ، تغییر تفکر دادند و ما خوشحال شدیم. آنها معتقد بودند که روحشان جاوید است و همواره پیرامون قبرهایشان می چرخد و اگر جسد سالم بماند، روح با جسد ارتباطش را حفظ می کند، و در پی این عقیده بود که ما را و شما را مجبور می کردند تا بر گورشان این بنای عظیم و قاتل را بنا کنیم، و آنها روشنفکر شدند و دیگر به مرگ نپیشیدند و آن عقیده کهنه را رها کردند و ما مژده بزرگی شنیدیم، نجات از ساختن این گورها و آوردن هشتصد میلیون سنگ از هزار کیلومتری و رویهم چیدن...

اما برادر، این یک شادی ناپایدار و زودگذری بود. زیرا بعد از رفتن تو، باز هم به دهات ما ریختند و به بیگاریمان کشیدند. باز هم با پشت و شانه هلمان سنگها و ستون های عظیم را حمل کردیم، اما نه برای گورهایشان، که به گورهایشان اهمیتی نمی دادند، بلکه برای قصرهایشان. و قصرهای عظیم، با خون و گوشت ما، در جای زمین، سر برافراشت و در کنارشان دخمه های دیگر نسل هلمان را بلعید.

برادر! دیگر بار در کام ناامیدی بودیم که امیدی به ماندنمان خواند. پیامبران بزرگ برخاستند، زرتشت بزرگ، مانی بزرگ، بودای بزرگ، کنفسیوس حکیم، لائوتسوی عمیق...

روزنه ای به نجات گشوده شده بود. خدایان برای نجات ما، از ذلت و بردگی، پیامبران منجی خویش را بسیج کرده بودند، تا ایمان و پرستش را جانشین ستمگری و بردگی کنند.

اما برادر، این مبعوثین خدایان، از خانه بعثتشان فرود می آمدند و بی هیچ اعتنایی به ما و هیچ نام و یادی از ما، راهی کاخ و قصری می شدند.

کنفسیوس حکیم که آن همه از جامعه و انسان گفت و باور کردیم، و دیدیم که به وزارت "لو" رفت و ندیم شاهزادگان چین شد.

و "بودا" که خود شاهزاده بزرگ "بنارس" بود و از همه ما برید و در درون خود برای رفتن به "نیروانا" که نمی دانم کجاست، ریاضت های بزرگ و اندیشه های بزرگ آفرید!

و "زرتشت" در آذربایجان مبعوث شد، و بی آنکه با ما تازیانه خوردگان و عزاداران دخمه ها، دخمه ای گور هزاران برادر بوده، به بلخ شتافت و در سلامت دربار گشتاسب از ما برید.

* دقت کنید که این سخن، توجیه کننده ی همه ی تاریخ است.

و "مانی" از نور گفت و به ظلمت تاخت، و روشنی را در گوش ما زندانیان ظلمت ظلم، زمزمه کرد، گفتیم اینک اوست که نجاتمان را می‌خواند. اما گفتار روشنش را در کتابی پیچید و به شاپور ساسانی هدیه کرد و در تاجگذاریش خطبه خواند و افتخارش همه این شد که در رکاب شاپور سرنديپ و هند و بلخ را گشت. و بعد، این چنین مان شکست و شکست مان را سرود که: "آنکه شکست می‌خورد از ذات ظلمت است و آنکه پیروز می‌شود، از ذات نور". و مگر نه این است که ما شکست خوردگان همیشگی سرتاسر تاریخیم؟

برادر، تو قربانی این بناهای بزرگ بر گور شدی، و من قربانی ساختن این قصرهای عظیم.

و ناگهان دیدم که در کنار فرعون‌ها و قارون‌ها که به بردگیان می‌خریدند و به بیگاریان می‌کشیدند، دیگرانی نیز به نام جانشینان این پیامبران سرکشیدند، روحانیان رسمی.

از فلسطین گرفته تا ایران، تا مصر، تا چین، تا هر جا که جامعه‌ای و تمدنی هست، در کنار این اهرام، و این قصرهای بزرگ، برای ساختن معابد پر شکوه باید سنگ می‌کشیدیم.

و بعد مدعیان پیامبری و جانشینان آنها، ما را دستبندی دیگر زدند و بنام زکات غارتی دیگر کردند، و بنام جهاد در راه دین به میدان‌های دیگر فرستادند تا جایی که ناگزیرمان می‌کردند، که در برابر خدایان، در مذبح معبدها و در کنار بت‌ها، کودکانمان را قربانی کنیم.

نمی‌دانی برادر، که تمامی معبدها انباشته از خون فرزندان معصوم ماست. و ما هزاران سال بدبخت‌تر از تو و سرنوشت تو، گور و قصر و معبد ساختیم. و خدایان در کنار فرعون‌ها و در کنار قارون‌ها و نمایندگانشان، باز هم به جانمان افتادند.

سه پنجم همه املاک ایران را موبدان خداوند و اهورا از ما گرفتند، و ما برای آنها، رعیت و برده و "سرو" بودیم. چهار پنجم همه زمین‌های فرانک را کشیشان خداوند از ما گرفتند.

برای معابد بیگاری کردیم و همه کاخهای عظیم روم و معبدهای بزرگ چین را ساختیم و مردیم.

پیروزی از آن موبدان، کشیشان و روحانیان ادیان، و فرعون‌ها و قارون‌ها بود. و من که هزاران سال بیش از تو زیستم و مرگ همه‌ی برادران و هم‌نژادانم را دیدم، احساس کردم که خدایان نیز به بردگان کینه می‌ورزند و این آیین‌ها برای بردگی ما بند دیگری است و موبدان و کشیشان و روحانیان ادیان نیز ابزاری دیگری برای تحکیم این قصرها و گورها، و توجیه این نظامند.

و بعد چنانکه حکیمان و دانشمندان بزرگ که از ما بهتر می‌اندیشند و می‌فهمند! مردانی چون ارسطو می‌گویند: "که برخی برای بردگی و گروهی برای آقایی است که به این دنیا می‌آیند، یقین کردم که ما برای بردگی به دنیا آمده‌ایم و جز این سرنوشتی نداریم، و سرنوشت مقدرمان باربری و ستم کشی و تازیانه خوردن و تحقیر شدن و نجس تلقی شدن و بردگی است، و جز این دیگر هیچ.

اما برادر، ناگهان خبر یافتیم که مردی از کوه فرود آمده است و در کنار معبدی فریاد زده است که:

من از جانب خدا آمده‌ام.

و من باز بر خود لرزیدم که باز فریبی تازه برای ستمی تازه اما چون زبان به گفتن گشود باورم نشد: می‌گفت من از جانب خدا آمده‌ام که خدا اراده کرده است تا بر همه بردگان و بیچارگان زمین منت بگذارد و آنان را پیشوایان جهان و وارثان زمین قرار دهد.

شگفتا! چگونه است که خدا با بردگان و بیچارگان سخن می‌گوید و به آنها مژده نجات، و نوید رهبری و وراثت بر زمین می‌دهد.

باورم نشد گفتم: او نیز همچون پیامبران دیگر در ایران و چین و هند شاهزاده است که به نبوت مبعوث شده است تا با قدرتمندی هم پیمان شود و قدرتی تازه بیافریند.

اما گفتند، نه، او یتیمی بوده است و همه او را دیده‌اند که در پشت همین کوه گوسفندان را می‌چرانیده است. گفتم عجب! چگونه است که خداوند فرستاده‌اش را از میان چوپانان برگزیده است؟

گفتند؛ او آخرین حلقه سلسله‌ای است که در آن سلسله اجدادش همه چوپانان بودند، از شوق یا هراسی گنک بر خود لرزیدم که برای نخستین بار از میان ما پیامبری برخاسته است.

برادر به او ایمان آوردم، چرا که همه برادرانم را بر گرد او دیدم، بلال، برده ارزان قیمت بیگانه‌ای از حبشه، سلمان برده آواره‌ای از ایران، ابوذر، فقیر درمانده‌ی گمنامی از صحرا، سالم، غلام حذیفه این بیگانه ارزان قیمت، اکنون پیشوای همه‌ی یاران او شده است.

باور کردم و ایمان آوردم چرا که کاخش چند اتاق گلی بود که خود در گل و خاک کشیدن شرکت کرده بود، و بارگاهش و تختش تکه چوبی بود انباشته از برگ‌های خرما.

این همه‌ی دستگاه او بود، و این همه‌ی فشاری بود که او برای ساختن خانه‌اش بر مردم وارد کرد، و تا بود چنین بود و چنین مرد.

آدم از ایران، گریختم از نظام موبدان و گریختم از نظام تبارهای بزرگ که ما را همواره برای جنگ‌ها و قدرتها به بردگیان می‌کشیدند و به شهر او آمدم، با دیگر بردگان و آوارگان و بی‌پناهان جهان و با او زیستیم، تا پلکهایش در سنگینی مرگ خورشیدمان را در پرده کشید.

و برادر! ناگهان دیدم که دیگر بار معابد عظیم و پرشکوه بنام او سر کشید و شمشیرها، بر رویشان آیات جهاد بسویمان آخته شد. و باز از ثمره غارت ما به دستور جور، بیت‌المال‌ها سرشار شد. و نمایندگان این مرد نیز به روستاهامان ریختند، و جوان‌هامان را به بردگی نمایندگان و روسای قبایلشان بردند و مادرانمان را در بازارهای دور فروختند و مردانمان را، به نام جهاد در راه خدا کشتند و همه هستیمان را بنام زکات غارت کردند.

نامیدم شدم، چه کنم برادر و چه می‌توانستم بکنم؟

قدرتی به وجود آمده بود که در جامه توحید، همان تنها را پنهان داشت، و در معبد و محراب الله همه‌ی آن آتشیهای فریب برافروخته شده بود. و باز همان چهره‌های قارونی و فرعونی که تو خوب می‌شناسی برادر و چهره‌های قدیسن دروغ همدست و همدستان قارون و فرعون که بنام خلافت الله و خلافت رسول الله، بر جان بشریت و بر جان ما تاریانه شرع نواختند. ما باز به بردگی افتادیم تا مسجد بزرگ دمشق را بسازیم.

دیگر بار مبارزات عظیم، محراب‌های پرشکوه و قصرهای بزرگ و کاخ سبز دمشق و دارالخلافه هزار و یک شب بغداد، به قیمت خون و زندگی ما سر کشید، و این بار بنام الله.

دیگر باور کردیم که راه نجاتی نیست، و سرنوشت محتوم‌مان بردگی و قربانی شدن است.

آن مرد که بود؟ آیا در پیامش فرییمان را پنهان داشت؟ یا در این نظامی که اکنون در سیاه‌چاله‌هایش می‌پوسیم، و همه برادران و مزرعه و هستی و سرنوشت ما غارت و قتل عام شده، من و او - آن پیامبر - هر دو قربانی شده‌ایم؟

نمی‌دانم، دیگر راهی فرا رویم نبود به کجا باید می‌رفتم؟ به موبدان خود چگونه می‌توانستم برگردم. به معبدهایی باز گردم که همواره همدست و همدستان قدرت‌ها و فریب‌ها بودند؟

به رهبران و مدعیان آزادی و ملیتم برگردم؟ اینها همه کسانی بودند که در حکومت انقلاب جدید قدرت خانوادگی‌شان را در خراسان و سیستان و گرگان از دست داده بودند و اکنون برای به دست آوردن حکومت خانوادگی و احیاء نظام جاهلیشان می‌جنگیدند.

به مساجد؟ چه تفاوتی است بین این مسجدها و آن معابد؟

ناگهان دیدم برادر این شمشیرهایی که به سینه‌شان آیات جهاد حک شده بود و معابدی که سرشار از سرود و نیایش الله بود و مأذنه‌هایی که اذان توحید می‌گفت و چهره‌های مقدسی که به نام خلافت و بنام امامت و ادامه سنت آن پیام‌آور دست‌اندرکار بودند و ما را به بردگی و قتل عام گرفته بودند، پیش از من کسی دیگر را قربانی مظلوم این شمشیرها و محراب‌ها کردند "علی"

برادر، علی(ع) خویشاوند آن مرد پیام‌آور بود و در محراب عبادت "الله" کشته شد. خود پیش از من و خانواده‌اش پیش از خانواده من و پیش از خانواده برده‌ها و ستم‌دیده‌های تاریخ، نابود شدند و خانه‌اش پیش از خانه‌ی ما، به نام سنت جهاد و زکات غارت شد.

و قرآن پیش از آنکه وسیله‌ای شود برای باز چاپیدن من، باز نابودی من، باز بیگاری و بردگی من، بر سر نیزه شد و علی(ع) را شکست.

عجبا! این بود که بعد از پنج هزار سال مردی را یافتم که از خدا سخن می‌گفت اما نه برای خواجگان، برای بردگان نیایش می‌کرد، نه همچون بودا که به "نیروانا" برسد یا نه همچون راهبان که مردم را بفریبد، یا نه همچون پارسایان که خود را به خود برساند، نیایشی در آستان "الله" در آرزوی رستگاری ناس.

مردی یافتم، مرد جهاد، مرد عدالت - عدالتی که اولین قربانی عدالت خشن و خشکش برادرش بود - مردی که همسرش که همسر او بود و هم دختر آن پیام‌آور بزرگ همچون خواهر من کار می‌کرد و رنج می‌برد و محرومیت و گرسنگی را چون ما با پوست و جانش می‌چشید و می‌چشید برادر.

مردی یافتم که دختر و پسرش وارث پرچم سرخی بودند که در طول تاریخ در دستان ما بود و پیشوایان ما. این است که بعد از پنج هزار سال، از ترس آن معبدهایی که تو می‌شناسی و من، از ترس آن بناهای عظیمی که تو قربانیش شدی و من، و از ترس آن قدرت‌های هولناکی که تو می‌دانی و من، به کنار این خانه گلین متروک و خاموش پناه آورده‌ام. یاران پیام‌آور از پیرامون خانه کنار رفته‌اند و تنهاست، همسرش تن به مرگ داده است، و خود در نخلستان‌های بنی‌نجر تمامی رنج‌ها و دردهای من و تو را، با خدایش می‌گیرد. و من از ترس آن معابد هولناک و قصرهای هراس‌آور و آن گنجینه‌ها که همه با خون و رنج ما فراهم شد، به این خانه پناه می‌آورم و سر بر در این خانه متروک می‌گذارم و غم قرن‌ها را زار می‌گیرم.

برادر، او و همه کسانی که به او وفادار ماندند از تبار و نژاد ما رنجیده‌ها بودند او برای اولین بار زیبایی سخن را نه برای توجیه محرومیت ما و برخورداری قدرت‌ها، بلکه برای نجات و آگاهی ما به کار گرفت. او بهتر از "دموستنس" سخن می‌گوید اما نه برای احقاق حق خویش، او بهتر از "بوسوئه خطیب" سخن می‌گوید، اما نه در دربار لویی، بلکه پیشاپیش ستم‌دیدگان، بر سر قدرتمندان است که فریاد می‌کشد. او شمشیرش را نه برای دفاع از خود و خانواده و نژاد و ملت خود و نه برای دفاع از قدرت‌های بزرگ بلکه بهتر از "اسپارتاکوس" و صمیمی‌تر از او برای نجات ما در همه صحنه‌هاست که از نیام بیرون پرانده است.

او بهتر از سقراط می‌اندیشد، اما نه برای اثبات فضایل اخلاقی اشرافیتی که بردگان از آن محرومند، بلکه برای اثبات ارزش‌های انسانی‌یی که در ما بیشتر است. زیرا او وارث قارون‌ها و فرعون‌ها و موبدان نیست. او خود نه محراب دارد و نه مسجد، او قربانی محراب است.

او مظهر عدالت و مظهر تفکر است، اما نه در گوشه کتابخانه‌ها و مدرسه‌ها و آکادمی‌ها، و نه در سلسله‌ی علمای تر و تمیز در طاقچه نشسته که از شدت تفکر عمیق! از سرنوشت مردم و رنج خلق و گرسنگی توده بی‌خبرند، او در همان حال که در اوج آسمان‌ها پرواز می‌کند، ناله‌ی کودک یتیمی تمام اندامش را مشتعل می‌کند.

او در همان حال که در محراب عبادت، رنج تن و نیش خنجر را فراموش می‌کند، به خاطر ظلمی که بر یک زن یهودی رفته است، فریاد می‌زند که؛ اگر کسی از این ننگ بمیرد قابل سرزنش نیست.

او، برادر، مرد شعر و زیبایی سخن است، اما نه چون شاهنامه که در شصت هزار بیتش، یک بار، تنها یک بار، از نژاد ما و از برادری از ما (کاوه) سخن گفت، از آهنگری که معلوم بود از تبار ماست، و آزادی و انقلاب و نجات مردم و ملت را تعهد کرد، اما هنوز برنخاسته، این تنها قهرمان تبار ما که به شاهنامه راه یافت، گم می‌شود، کجا؟ چرا؟ چون تبار و نژاد فریدون درخشیدن گرفته است، این است که در تمام شاهنامه بیش از چند بیت از او سخن نرفته است.

اکنون برادر در وضع و در عصر و در جامعه‌ای زندگی می‌کنم که باز من و هم نژادانم و هم طبقه‌هایم به او نیازمندیم.

او برخلاف حکیمان دیگر، بر خلاف نوابغ و اندیشمندان دیگر که اگر نابغه‌اند، مرد کار نیستند و اگر مرد کارند، مرد اندیشه و فهم نیستند، و اگر هر دو هستند، مرد شمشیر و جهاد نیستند، و اگر هر سه هستند، مرد پارسایی و پاکدامنی نیستند، و اگر هر چهار هستند، مرد عشق و احساس و لطافت روح نیستند و اگر همه هستند، خدا را نمی‌شناسند و خود را در ایمان‌شان گم نمی‌کنند و خودشان هستند، او برخلاف همه آنها مردی است در همه ابعاد انسانی، همچون یک کارگر، همچون من و تو کار می‌کند، و با همان پنجه‌هایی که آن سطرهای عظیم خدایی را بر کاغذ می‌نویسد، پنجه در خاک فرو می‌برد، چاه می‌کند، قنات احداث می‌کند و در شوره‌زار آب بر می‌آورد. درست مانند یک کارگر، اما نه در خدمت این و آن و نه در خدمت خویش. در دل قنات ناگهان فریاد می‌زند بالايم بکشید، چون به بالای قناتش می‌آورند سر و رویش را گل پوشانده است، آب فواره می‌کشد و در آن بیابان سوزان پیرامون مدینه، نهر جاری می‌شود، بنی‌هاشم خوشحال می‌شوند، اما او در همان حال نفس نگردانده می‌گوید: "مژده باد بر وارثان من که از این آب یک قطره نصیب ندارند!" که بر من و تو وقف کرده است، برادر.

و اکنون نیازمند اویم و محتاج پیشوایی چون او، برای اینکه که همه تمدن‌ها و فرهنگ‌ها و مذهب‌ها یا انسانها را حیوانات اقتصادی ساخته‌اند، و یا حیوان نیایشگر درونگرایی فردی در دخمه‌های عبادت و روحانیت، یا مردان اندیشه و تفکر و عقل، ولی بی‌احساس، بی‌دل، بی‌عمق و بی‌عشق؛ یا مرد احساس و عشق و الهام اما بی‌عقل، بی‌تفکر و بی‌منطق. و او مرد همه این ابهاد است، رب‌النوع زحمت کشیدن و رنج و کار، رب‌النوع سخن گفتن، رب‌النوع جهاد کردن، رب‌النوع اخلاص ورزیدن، رب‌النوع وفادار ماندن، رب‌النوع رنج، رب‌النوع سکوت، رب‌النوع فریاد، رب‌النوع عدالت، و اکنون برادر، من در جامعه‌ای هستم که در برابر دشمن در یک نظام نیرومند بر بیش از نیمی از جهان حکومت می‌کند و نسل مرا برای بردگی تازه از درون می‌سازد برادر.

ما اکنون به ظاهر برای کسی بیگاری نمی‌کنیم، آزاد شده‌ایم، بردگی بر افتاده است، اما به بردگی‌یی بدتر از سرنوشت تو محکوم شده‌ایم. اندیشه‌ی ما را برده کرده‌اند، دلمان را به بند کشیده‌اند و اراده‌ی مان را تسلیم کرده‌ایم و ما را به عبودیتی آزاد گونه پرورانده‌اند؛ و با قدرت علم، جامعه‌شناسی، فرهنگ و هنر، آزادی‌های جنسی، آزادی مصرف، عشق به برخورداری و فردپرستی، از درون و از دل ما، ایمان به هدف، مسئولیت انسانی و اعتقاد به مکتب او را پاک برده‌اند.

و اکنون برادر، ما در برابر این نظام‌های حاکم، کوزه‌های خالی زیبایی شده‌ایم که هرچه می‌سازند، می‌بلعیم. اکنون به نام فرقه، به نام خون، به نام خاک و به نام خود او و مخالف او قطعه‌قطعه می‌شویم، تا هر قطعه‌ای، لقمه‌ای راحت‌الحلقوم در دهانشان باشیم، تفرقه، تفرقه.

پیروان او و مکتبش را به جان هم انداخته‌اند، این دشمن اوست، چرا در چنین سرنوشتی که بر جهان و بر ما حکومت می‌کند، با او دشمنی می‌کند؟ چون او با دست بسته نماز می‌خواند و آن به این کینه می‌ورزد که این با دست باز نماز می‌گذارد! این، دشمن او، چون مهر ندارد و بر فرش سجده می‌کند و او، دشمن کینه توز این، که پیشانی بر مهر می‌گذارد.

جنگ‌ها و خصومت‌ها و جبهه‌ها را تا این اندازه تنگ کرده‌اند، و روشنفکران‌مان را به سرزمین‌های دیگری رانده‌اند و خود هیأت چوپانان گرفته‌اند.

برادر! تو اربابت را به سادگی می‌شناختی و درد شلاقی را که می‌خوردی، به سادگی احساس می‌کردی، و می‌دانستی که برده‌ای و چرا برده‌ای و کی برده شدی و چه کسانی برده‌ات کرده‌اند، و ما اکنون با سرنوشتی هم رنگ تو بی‌آنکه بدانیم کی ما را به بردگی این قرن کشانده است و از کجا غارت می‌شویم و چگونه به تسلیم، و چگونه به انحراف اندیشه، و چگونه به عبودیت‌های زمینی دچار شده‌ایم.

و اکنون نیز ما را چون چهارپایان، نه تنها به بردگی می‌کشند که به بهره‌کشی گرفته‌اند. بیش از عصر تو و بیش از نسل تو، برادر، ما بهره می‌دهیم. همه‌ی قدرت‌ها و سرمایه‌ها و نظام‌ها و ماشین و کاخهای بزرگ جهان و همه‌ی این سرمایه‌های عظیم و غنا و ثروت و تولید را ما، با پوست گوشت و خون و رنج و پریشانی و محرومیت‌مان می‌چرخانیم، و فقط به اندازه‌ای می‌دهند که فردا باز به کار آییم.

بیش از عصر تو برادر، محرومیم و ظلم و تبعیض طبقاتی و ستم، بیش از زمان توست، اما با چهره و پیرایه‌های تازه‌تر.

و برادر، **علی** تمام عمرش را بر روی این سه کلمه گذاشت:

مظهر بیست و سه سال تلاش و جانبازی و جهاد برای ایجاد یک ایمان، در درون وحشی‌های متفرق، و بیست و پنج سال سکوت و تحمل برای حفظ وحدت مردم مسلمان در برابر امپراطوری‌های روم و ایران، و همچنین پنج سال کوشش و رنج برای استقرار عدالت و برای اینکه همه عقده‌ها و کینه‌های ما را با شمشیر خویش بیرون کشد و آزادمان کند.

نتوانست، نتوانست، اما توانست مذهبی را و پیشوایی و سیادت را برای همیشه برای‌مان و ما، برادر اعلام کند، مذهب عدل و مذهب رهبری خلق؛ و سه شعار گذاشت، سه شعاری که همه هستی خودش و خاندانش قربانی این سه شعار شدند:

مکتب، وحدت و عدالت



انتشار در سایت گرداب - اردیبهشت ۱۳۸۶
تهیه نسخه‌ی الکترونیکی: آقای ناصر باغبان
خطایابی املائی، توسط آقای ناصر باغبان، مرداد ۱۳۸۷

در گرداب بجوید...

